مکاتبه ادبی بین دو تن از بزرگترین گویندگان معاصر

وحید دستگردی، محمد

ایرج میرزا (جلال الممالک)

زهی بیاد توام روز و شب روان خرسند چو از روان سخن تو سخنوران خرسند یگانه استاد ایرج خدای فکر بدیع‏ که از معانی تو میشود بیان خرسند توئی بکالبد نظم و نثر روح روان‏ بنظم و نثر تو زان میشود روان خرسند ز طرح تازهء تو در سخن بباغ جنان‏ روان پاک اساتی باستان خرسند ز رایگان در نظمت روان دانش شاد چنانکه خسرو از گنج شایگان خرسند از آن زمانه ترا قدر و منزلت نشناخت‏ که بخرد است غمین ابله از جهان خرسند بمهد عهد نه اطفال چند و طفلان راست‏ دل از عروسک بازی و گردکان خرسند رسد که روزی این کودک عروسک باز بنو عروس سخن گرد از جهان خرسند اگر سپهر ترا زیر دست سفله نشاند چه غم که نیست بجز سفله از جهان خرسند بود بدریا در در نشیب و خس بفراز تو در بحر وجودی و باش از آن خرسند خس فراز نشین تخت غوک و خرچنگار در نشیب کند افسر از نشان خرسند درین زمانه که سیل غم و حوادث چرخ‏ نه خانه ماند نه کس را بخانمان خرسند جمال شعر تو خرسند داشت جان وحید چو از کمال الدین جان اصفهان خرسند

از:گوینده شهیر مرحوم ایرج

ستوده طبع وحیدا رسید نامهء تو شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند ز گفته‏های تو در وصف خویش خرسندم‏ چنانکه از کرم ابر بوستان خرسند نه من به تنها خرسند از آن شدم که شود برای هرکه فرستند ارمغان خرسند اخ الفضائل وام المکارمی و ز تو روان بو الفرج و ابن خلکان خرسند زمانه فرصت این حرفها بما ندهد غمین مباش اگر نیستی بجان خرسند بهر که درنگری چون من و تو دلتنگ است‏ گمان مبر که بود کس در این جهان خرسند اگر ز درد دل بنده با خبر باشی‏ شوی ز درد دل خویش بی‏گمان خرسند من از روان خود آزرده‏ام ولی مردم‏ از اینکه هست فلان شعر من روان خرسند چنانکه در غم جان کندن است مرد صلیب‏ بنظره جمعی در پای دار آن خرسند تمام بیهنرانند اهل دورهء ما چسان شود دو هنرور در آن میان خرسند ز ضعف اهل دل ارباب ملک خرسند چنانکه راهزن از ضعف کاروان خرسند من ار ملول گذشتم ز دوستان سهل است‏ بجای بنده بمانند دوستان خرسند